

قسمت پانزدهم: انقلاب ایران: ریشه‌های ناآرامی و شورش

(ایران از شنبه صبح: فصل دوم - قسمت دوم)

انقلاب سال 1357 ایران، که گاهی با عنوان «انقلاب اسلامی ایران» هم خوانده می‌شود، موضوعی که توجه پژوهشگرها و صاحب‌نظرهای زیادی رو به خودش جلب کرده. اگر اون طور که از اسمش برمیاد یک انقلاب دینی باشه و علت وقوعش هم صرفاً مسائل دینی باشه، خیلی عجیبه. بعضیا هم عوامل دیگه ای مثل مداخلات خارجی، نارضایتی داخلی، رکود اقتصادی یا خفقان سیاسی رو جزو دلایل انقلابی می دونن که دست آخر به نام انقلاب اسلامی شناخته شد. **مهران کامروا**، استاد دانشگاه جرج تاون قطر، تو کتاب «انقلاب ایران: ریشه‌های ناآرامی و شورش» سعی کرده یک تحلیل جامع از علل انقلاب ایران به دست بده. اون معتقده نظریه‌هایی که به این انقلاب توجه کردن، یا روی نیروهای سیاسی متمرکز شدن، یا عوامل اجتماعی و ساختاری رو برجسته کردن؛ در حالیکه تمام این علت‌ها در کنار هم باعث وقوع انقلاب شد. به ایران از شنبه صبح خوش اومدین.

آقای دکتر کامروا پیش از هر چیز، یک مروری روی نظریه‌های انقلاب می‌کنه تا بعد بتونه در نسبت با این نظریات بگه حرفش چیه؛ می‌خواد کدوم خلا رو کامل کنه و کجا بایسته. منظور از نظریه انقلاب، نظریه ای هست که علل، فرآیندها و نتایج یک انقلاب سیاسی تو جامعه رو شرح میده. آقای کامروا به طور مثال نظریه روی نظریه چالمرز جانسون انگشت میذاره که می‌گه **تفاوت ارزش‌های موجود در جامعه با واقعیت‌های جامعه**، باعث می‌شه رژیم مشروعیتش رو از دست بده. مثلاً تو ایران یک رشته تغییرات سریع اجتماعی و فرهنگی داشتیم که تو بازه زمانی دهه‌های 40 و 50 رخ داد و رژیم نمی‌تونست این تغییرات سریع رو درک و هضم کنه. جانسون به طور واضح به ایدئولوژی‌ها اشاره می‌کنه که می‌تونن به عنوان یک سیستم ارزشی یا System-value به عنوان رقیبی برای رژیم حاکم عمل کنن. البته تو نظریه جانسون و توضیحات تکمیلی کامروا علاوه بر این تفاوت‌های ارزشی، عوامل شتاب‌دهنده‌ای مثل ضعف نظامی حکومت و فعالیت‌های استراتژیک انقلابی‌ها هم قرار می‌گیره که بالاخره انقلاب محقق می‌شه.

کامروا به همین منوال، نظریه‌های چند دانشمند سیاسی دیگه مثل چارلز تیلی، هانتینگتون و دیگران رو هم بررسی می‌کنه و هر کدوم رو با انقلاب ایران تطبیق می‌ده. شاید بشه این نظریات رو تو سه دسته اجتماعی، روان‌شناسی و سیاسی خلاصه کرد. مثلاً نظریه چالمرز جانسون تو دسته اجتماعی قرار می‌گیره، چون روی ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی تاکید می‌کنه. یا مثلاً نظریه هانتینگتون تو دسته سیاسی قرار می‌گیره، چون اون معتقده طبقه متوسط جدیدی توی ایران پیدا شد که امکان مشارکت سیاسی نداشت.

اما خلاصه حرف کامروا تو فصل اول اینه که هر کدوم از این نظریه‌ها از یه چیزی غفلت کردن؛ نظریه‌های اجتماعی-روان‌شناختی از مؤلفه‌های سیاسی غافل بودن و نظریه‌های سیاسی از مؤلفه‌های اجتماعی-روان‌شناختی! پس کار ایشون اینه که با توجه به انقلاب سال 1357 ایران، چنین خلأی رو که در تئوری‌های انقلاب وجود داره برطرف کنه. در واقع کامروا می‌خواد با یک رویکرد بین رشته‌ای، علل انقلاب ایران رو بکاوه. پس میشه انتظار یه کتاب آکادمیک رو داشت که جزئیات تاریخی حول یک نظریه سیاسی-اجتماعی یعنی حول یک نظریه انقلاب معنا پیدا می‌کنه.

با توجه به این مطلب میشه گفت تا اینجا کار کامروا ادبیات تحقیق یا Literature review رو انجام داده و جای خودش روی توی بحث پیدا کرده. بعد به عنوان اولین قدم برای شروع نظریه خودش می‌آد خود مفهوم **انقلاب** رو تعریف می‌کنه: «حرکت» گروه‌های اجتماعی، برای کسب «قدرت و اقتدار حاکمان»، در هنگام «ضعف و آسیب‌پذیری دولت». بنابراین، انقلاب در نظر کامروا در اثر چنین عواملی رخ می‌ده: ضعف دولت، وجود گروه‌های سیاسی مخالف، رشد مخالفت برخی طبقات جامعه با دولت، و اتصال مؤثر گروه‌های مخالف با طبقات مخالف. خب، حالا تازه می‌شه بحث رو شروع کرد؛ بریم ببینیم آقای کامروا در مورد انقلاب ایران چی می‌گه.

دولت‌های پهلوی اول و دوم، مبدعانِ پروژه مدرنیزاسیون تو ایران بودن. رضاشاه، ارتش مدرن و دیوان‌سالاری رو راه انداخت، نهادهای آموزشی و قضایی رو از چنگ روحانیون درآورد و سکولار کرد، زیرساخت‌های صنعتی رو تقویت کرد، در جهت ایجاد وحدت ملی گام‌های مهمی برداشت و کارهای دیگه‌ای که همگی در راستای مدرن کردن ایران بود. اگر خواستید

در مورد اقدامات رضاشاه بیشتر بشنوید قسمت چهاردهم ایران از شنبه صبح درباره کتاب «ایران مدرن: ریشه ها و نتایج» نوشته خانم نیکی کدی رو دوباره بشنوید. پسر رضاشاه، محمدرضا هم که به قدرت رسید، تو همین مسیر حرکت کرد، البته با یکسری تفاوت ها. وقتی محمدرضا به قدرت رسید (یعنی سال 1320) فقط 22 سال داشت. یعنی از اون تجربه سیاسی لازم برخوردار نبود. از سال 1320 تا 1332 یعنی 12 سال اول حکومت، قدرت اصلی بیشتر در دستان نخست وزیر بود. بعد از کودتای 1332، دوباره تمام قدرت به شاه برگشت ولی این بار به ضرب کودتا و ناخوشی مردم. بعد از این کودتا تمام وزیرها و سفیرها و نظامی ها با نظر اعلی حضرت انتخاب می شدن. به قول کامروا، خصوصا در دوره ای که امیرعباس هویدا نخست وزیر شد، قدرت شاه کاملا تثبیت شد. ایشون می گه شاه که خودش در جوونی به قدرت رسیده بود، از سیاستمدارهای ریش سفید و باتجربه احساس خطر می کرد و سعی می کرد آدم های چاپلوس و حرف گوش کن رو سر کار بذاره. رکن دیگه رژیم پهلوی هم نیروهای نظامی بودن که خیلی خیلی به شاه و دربار نزدیک بودن و گوش به فرمان. شاه خیلی بهشون رسیدگی می کرد و میشه گفت تو این دوره نظامی ها (خصوصا ارشدهاشون) سبک زندگی مرفهی هم داشتن؛ به خاطر همین هم خطر کودتای نظامی اصلا متوجه شاه و حکومتش نبود. اتفاقا جالبه که تو انقلاب 57 هم ارتش از آخرین نهادهایی بود که تسلیم شد.

بگذریم. آقای کامروا می گه حکومت پهلوی یکسری مشکلات داخلی داشت. مثلا اینکه بوروکراسی ش دچار فساد بود - مثل اکثر کشورهای در حال توسعه. استخدام و ارتقای مرتبه سازمانی وابسته به قوم و خویشی و این چیزها بود؛ یعنی مشاغل بالاتر در انحصار طیف خاصی بود. دغدغه شاه، مدرنیزاسیون اقتصادی و اجتماعی بود، درحالیکه سیستم سیاسی غرق در استبداد و فساد بود و مدرنیزاسیون سیاسی تو دستور کار محمدرضا نبود. البته یه تلاش هایی کردن که بعضی روشنفکرها رو وارد دستگاه سیاسی کنن، اما تعدادشون انقدر کم بود که عملا چیزی رو تغییر نداد. کامروا می گه استبداد سیاسی، ناکارآمدی اداری، انتظارات اقتصادی ساده لوحانه و خوش بینانه و اعتماد به نفس بسیار بالای شاه، از ویژگی های دولت محمدرضا پهلوی بود که اسباب سقوطش رو فراهم کرد. بعد از این مشکلات داخلی، نویسنده معتقد جدی ترین ضربه ای که به پهلوی وارد شد، لغو دکترین نیکسون توسط رییس جمهور جدید امریکا، آقای جیمی کارتر بود. ماجرا چیه؟

آقای ریچارد نیکسون، رئیس جمهور ایالات متحده تو سال‌های 1969 تا 1974 بود. ایشان بعد از وقوع بعضی اتفاقات مثل جنگ ویتنام و جنگ کره و بعضی درگیری‌ها در خلیج فارس، سیاست خارجی خاصی رو تدوین کرد که به‌عنوان دکترین نیکسون یا دکترین نیکسون-کسینجر معروف شد. هسته اصلی این استراتژی این بود که امریکا در کشورهای آسیایی و خاورمیانه حضور و دخالت مستقیم نداشته باشه. البته به تعهداتش و همکاری‌هاش پایبند باشه ولی حضور مستقیمش تو منطقه باعث می‌شد کشورهای دیگه‌ای مثل روسیه هم دندون تیز کنن و دنبال سهم‌خواهی بیفتن. آمریکا هم که تازه از جنگ ویتنام خلاص شده بود، نمی‌خواست دوباره خودشو درگیر ماجرای جدیدی بکنه. بنابراین استراتژی نیکسون این بود که ایران را از لحاظ نظامی تقویت کنه و پوشش بده و از خلال این مجرا، راه نفوذ کشورهای دیگه و قدرت گرفتن‌شون رو ببندد. شاه هم برای این استراتژی بهترین گزینه بود؛ و اتفاقاً خودش هم خیلی استقبال کرد.

نهایتاً سال 1351 در سفری که نیکسون به ایران داشت، موافقت‌نامه‌هایی امضا شد و قرار بر این شد که ایران پشتیبان منافع آمریکا در منطقه باشه و آمریکا هم حضور مستشاریش رو تو ایران بیشتر کنه و برای خرید تسلیحات هم به ایران مساعدت کنه. اما عمر ریاست جمهوری نیکسون خیلی زودتر از آنچه انتظارش می‌رفت به پایان رسید. چهار پنج سال بعد از اون توافق‌ها، جیمی کارتر رئیس جمهور امریکا شد؛ کسی که ان قلت‌های جدی به دکترین نیکسون داشت. کارتر رویکرد دیگه‌ای داشت: اون می‌خواست بدون اینکه روابط دو کشور لطمه‌ای ببینه، ایران رو به رعایت حقوق بشر وادار کنه. سال 1356 هم از فروش هواپیمای اف-4 به ایران خودداری کرد. شاید کارتر خودش هم متوجه نبود که داره شاه ایران رو با بحران مواجه می‌کنه. چون شاه واقعا دچار افسردگی شده بود! در برخی مقاطع بحرانی هم که حکومت پهلوی دچار تزلزل جدی شده بود، امریکا هیچ کمکی به شاه نکرد و عملاً فروپاشی پهلوی تسریع شد. البته کامروا معتقد به این اتفاق (یعنی سقوط پهلوی) ناخواسته بود، چون همه تصمیم‌گیران کلیدی در ایالات متحده بر حفظ و بقای حکومت پهلوی متفق بودن. کامروا معتقد فقط بعد از شکست حکومت نظامی ازهارای بود که دولت کارتر برای حفظ شاه اقدامی انجام داد: اونا به جورج بال ماموریت دادن که بحران ایران رو مطالعه کنه و براش راه حلی ارائه کنه. مطالعه و راه حل بال نه کمکی به تصمیم‌گیری سریع آمریکا در خصوص ایران کرد و نه جلوی فروپاشی رژیم ایران رو گفت. انگار تقدیر چیز دیگه‌ای بود!

آقای کامروا فصل سوم و چهارم کتابش رو به تحلیل طبقات جامعه ایران پیش از انقلاب اختصاص داده. به نظر ایشان سه عامل وجود داشت که گروه‌های اجتماعی رو به سرعت شکل داد، تغییر داد و در مقابل همدیگه قرارشون داد. یعنی شکل و شمایل و هویت طبقات مختلف توی یه مدت کوتاه تغییر کرد و این هویت‌های جدید با طبقات دیگه به تناقض می‌خوردن.

یکی از عوامل ایجاد این تناقض‌ها، مدرنیزاسیونی بود که از پهلوی اول شروع شده بود و در پهلوی دوم هم با اصلاح ساختار حقوقی و رشد اقتصادی سرعت گرفت. عامل دوم اشاعه فرهنگ غربی بدون ایجاد زیرساخت‌های اجتماعی بود که خصوصاً محمدرضا شاه فعالانه به اون دامن می‌زد. عامل سوم هم تأخر فرهنگی؛ به این معنی که بعضی مؤلفه‌های فرهنگی نسبت به بعضی دیگه خیلی سریع‌تر تغییر کردن. مثلاً تکنولوژی‌ها خیلی رشد داشتن، اما مذهب تغییر چندانی نداشت. تو پرائتز بگیم که آقای کامروا نقدهای جدی‌ای به سیاست اشاعه فرهنگ غربی داره. ایشان می‌گه **ملی‌گرایی** رضاشاه در زمان خودش رقیب نداشت و مخالفتی رو هم ایجاد نکرد. اما **غرب‌گرایی** محمدرضا شاه رقیب مهم و پر قدرتی مثل فرهنگ سنتی-مذهبی داشت و بنابراین از لحاظ عمومی اصلاً مقبولیت نداشت. در واقع اقدامات پدر و پسر در دو زمینه مختلف دو اثر کاملاً معکوس در جامعه ایران داشتن. به عنوان مثال کامروا می‌نویسه:

«اقدام رضاشاه به بستن مالیات بر شکر و چای برای تأمین بودجه ساختن راه‌آهن و ترجیح آن بر گرفتن وام و قرض خارجی، نسبت به اقدام فرزندش در دادن حق رأی به زنان و اقلیت‌های مذهبی، کمتر موجب آزرده‌گی و رنجش عمومی شد» (ص 168).

آقای کامروا، جامعه ایران رو به پنج طبقه تقسیم می‌کنه و تأثیر سیاست‌های پهلوی بر فرهنگ هر طبقه رو بررسی می‌کنه. اول، دهقان‌های روستایی و ایلات، که تغییر خاصی نکردن و سنتی باقی موندن. دوم طبقه کارگر شهری، که بیشتر شامل مهاجرهای روستایی بودن و نقش مهمی هم تو انقلاب 57 داشتن؛ این مهاجرهای روستایی بعد از اصلاحات ارضی به شهرها روی آوردن و اونجا هم سرخورده شدن؛ چون فرهنگ شهری با ساده‌زیستی روستایی در تناقض بود، شهری‌ها نگاه تحقیرآمیزی بهشون داشتن، کلاً ارزش‌های روستانشین‌ها و شهرنشین‌ها تعارضاتی داشت که تو شکل‌گیری سبک زندگی و فکری این دسته تأثیرگذار بود؛ نویسنده ادعا می‌کنه دقیقاً بخاطر همین دلایل بود که، روحیه انقلابی در این طبقه خیلی

تقویت شد. طبقه سوم طبقه متوسط پایین یا خرده بورژوازی که کارفرماهای کوچک و حقوق‌بگیرها بودن. چهارم طبقه متوسط بالا یا بورژوازی که متخصصین، تاجرها و کارمندهای عالی‌رتبه بودن. اعضای قدیمی‌تر این طبقه به ارزش‌های سنتی و مذهبی پایبند بودن، اما اعضای جدیدتر ارزش‌های غیرسنتی داشتن و زیاد در قید و بند مذهب نبودن. یعنی همیشه گفت طبقه متوسط بالا خودش به دو بخش انقلابی و غیرانقلابی تقسیم میشد. در نهایت هم طبقه بالا که شامل سه گروه اصلی بود: سران ایلات، خاندان سلطنتی و زمین‌داران بزرگ، کارخونه‌دارها، ژنرال‌های ارتش، وزرا و غیره. در این طبقه هم نخبگان جدیدتری بودن که حامی ارزش‌های مدرن بودن. نویسنده می‌گه این طبقه بالا تنها طبقه‌ای بود که تقریباً به طور کامل حامی حکومت پهلوی بودن و اغلب هم باقی موندن.

کتاب انقلاب ایران، ریشه‌های ناآرامی و شورش، سال 1990 میلادی توسط انتشارات دانشگاه راتلج منتشر شد. این کتاب، بخشی از مجموعه دوازده جلدی تاریخ خاورمیانه است که توسط همین ناشر منتشر شده. آقای مصطفی مهرآیین، حدود سی سال بعد از انتشار اصل کتاب، ترجمه فارسی این کتاب رو انجام داده و نشر کرگدن برای اولین بار سال 1398 چاپش رو به عهده گرفته. چاپ فارسی چند اشکال فاحش داره که مشخص نیست بی دقتی از آقای مترجم بوده یا انتشارات سهل انگاری کرده. مثلاً صفحه 106 کتاب، سال تاسیس سازمان مجاهدین رو 1334 ذکر کرده، که در واقع 1344 هست. غیر از این موارد جزئی همیشه گفت، ترجمه آقای مهرآیین روان و سلیس هست. هدف ما در این پادکست ارائه یه خلاصه کوتاه از این کتاب هست به نحوی که کلیات و ادعاهای اصلی کتاب رو پوشش بدیم، ولی اگر خوش‌تون اومد می‌تونین نسخه فیزیکی کتاب رو با قیمت 130 هزار تومن امروز تهیه کنین و سریع بخونید حجم کتاب زیاد نیست و کمتر از 250 صفحه مطلب مفید داره. نسخه‌های دیجیتالش هم که احتمالاً در دسترسه. پس بیشتر از این وقتو تلف نکنیم و بریم سراغ فصول بعدی کتاب.

خوب تا اینجا مشکلات داخلی و خارجی و تعارضاتی که تو سیاست های حکومت پهلوی بود رو به طور اجمالی بررسی کردیم؛ اما واقعیت اینه که بدون حضور نیروهای مخالف

حکومت، شاید کار به انقلاب و سرنگونی نمی‌کشید. کامروا چندتا از مهم‌ترین نیروهای اپوزیسیون دوره پیش از انقلاب 57 رو بررسی می‌کنه. حزب توده، جبهه ملی، سازمان مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی خلق، روشنفکرها و روحانیون.

حزب توده سال 1320 تأسیس شد و تا کودتای سال 32 هم از حمایت خوبی بین شهرنشین‌ها برخوردار بود؛ از مصدق و جنبشش حمایت کرد و رشد خوبی هم داشت؛ البته در بعضی بزنگاه‌ها هم عملکرد خوبی نداشت و ضربه خورد؛ مثلاً اینکه بعد از اشغال آذربایجان توسط شوروی، از جدا شدن آذربایجان از ایران حمایت کرد. حزب توده در دهه 50 رو به افول گذاشته بود و در بحبوحه انقلاب هم قدرت چندانی برای ایفای نقش نداشت.

جبهه ملی، سال 1328 یعنی حدود 8 سال بعد از توده تأسیس شد. رهبرش هم محمد مصدق بود که معتقد بود قانون اساسی سال 1285، یعنی قانون اساسی مشروطه باید اجرا بشه. با نخست وزیر شدن مصدق در سال 1330، عملاً جبهه ملی هم قدرت گرفت اما طبیعتاً کودتای سال 32 این شکل سیاسی رو هم به شدت ضعیف کرد. البته اونا تونستن خودشون رو تا انقلاب حفظ کنن، خصوصاً که سال 1356 که بخاطر فشارهای امریکا فضای سیاسی ایران کمی بازتر شد، جبهه ملی تونست نقش پررنگی تو انقلاب بازی کنه.

سازمان مجاهدین خلق، سال 1344 شکل گرفت. جالبه نه؟ تو چند دهه قبل از انقلاب کلی احزاب سیاسی خیلی جدی تو ایران شکل گرفتن! سازمان مجاهدین همونطور که می‌دونین حاصل التقاط اسلام و سوسیالیسمه. اینا اعتقادشون این بود که بازگشت به اسلام اولیه، منجر به پیدایش یک جامعه توحیدی می‌شه که انسان‌ها اونجا با محصول کارشون، با طبیعت، با بقیه مخلوقات و با خدا در اتحاد هستن. ساختار این حزب شبه نظامی بود و در دوره پهلوی یا حتی بعدش چندتا اقدام مسلحانه علیه حکومت‌ها داشتن.

سازمان چریک‌های فدایی خلق هم که یکی از مهم‌ترین نیروهای مسلح در جریان انقلاب 57 بود که در سال 1349 تأسیس شد و اعتقادات مارکسیستی داشت. اونا دنبال مبارزه با امپریالیسم بودن. رهبران اولیه این سازمان معتقد بودن اصلاحات ارضی باعث شد نزاع طبقاتی از روستاها از بین بره؛ بنابراین انقلاب باید از شهرها آغاز بشه و بعد روستاها رو هم درگیر کنه.

اما **روشنفکرها**. آقای کامروا می‌گه در جوامعی که در حال مدرن شدن هستن و مردمش ارزش‌های مدرن رو به‌طور کامل نپذیرفتن، روشنفکرها که کارشون نقد ارزش‌های مدرنه، محبوبیت زیادی پیدا می‌کنن. در ایران هم دقیقاً همین اتفاق می‌افته. کامروا معتقد به انقلاب ایران به جور جنبش روشنفکری بود و با جلسات شب‌های شعرِ کانون نویسندگان ایران شروع شد. تو این جلسات بود که برای اولین بار به‌طور علنی با حکومت پهلوی ابراز مخالفت شد. به نظر ایشون گروه‌هایی مثل «جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر» و «کانون نویسندگان» نقشی مشابه فیلولوزوف‌های فرانسوی مثل روسو و مونتسکیو تو دهه‌های 1770 و 1780 فرانسه ایفا کردن. این ادعای کامروا در جای خودش خیلی جذاب و منحصر به فرده!

ایشون معتقد به مردم ایران تا سال 56، آشنایی چندانی با آیت الله خمینی و شریعتی و بنی صدر نداشتن و **این گروه‌های روشنفکری بودن** که زمینه شناخت اون افراد انقلابی رو فراهم کردن. از سوی دیگر پروژه اسلام سیاسی در ایران توسط روشنفکرهای دهه‌های 40 و 50 شمسی کلید خورده بود. کسانی مثل جلال آل احمد، مهدی بازرگان، علی شریعتی و ابوالحسن بنی صدر. آل احمد غرب‌زدگی رو نوشت و ایرانی‌های تحصیل‌کرده همه این کتاب رو خونده بودن؛ بازرگان آثار منسجمی نداشت ولی رییس دانشکده مهندسی دانشگاه تهران بود و استادها و دانشجویها، خودش و افکارش رو می‌شناختن. شریعتی و بنی صدر هم زمانی که ساکن پاریس بودن، به نوعی با هم تقسیم کار کردن: بنا شد شریعتی اسلام موجود رو نقد کنه و بنی صدر نظام جایگزین بعدی رو معرفی کنه. به تعبیر دیگه، تلاش شریعتی این بود که آلودگی‌هایی رو که به نظرش وارد اسلام و مسلمانی شده تشخیص بده و آشکار کنه. بنی صدر هم سال 1350 در کتاب مانیفست جمهوری اسلامی، بعد از نقد وضعیت موجود، نظام جایگزینی با عنوان «جمهوری اسلامی» که بر مبنای توحید سامان پیدا می‌کنه ارائه داد. بنی صدر ویژگی‌های اصلی جمهوری اسلامی رو عدم تشکیل مراکز تجمع قدرت، تضمین نیازهای اولیه مردم توسط حکومت، و آموزش و پرورش اسلامی، توصیف کرده بود.

کامروا اینجا سوال جالبی می‌پرسه؛ ایشون می‌گه چطور شد که روشنفکرهای ایرانی دهه 40 و 50، برخلاف روشنفکرهای دهه‌های قبل، به اسلام گرایش پیدا کردن؟ امثال کسروی و دهخدا و صادق هدایت کمتر به قرائت‌های دینی تمایل داشتن. اونا به طور جدی از ایران باستان تمجید می‌کردن و دنبال کاهش نفوذ زبان عربی بودن و حتی تا حدودی با اسلام

مخالفت هم می‌کردن؛ حالا چرا نسل جدید روشنفکرها کلا چرخش کردن و اسلام‌گرا شدن؟ ایشون می‌گه گروه اول روشنفکرها نفوذ شیعه بین توده مردم رو نادیده گرفت بودن. همچنین شباهت‌هایی بین گفتمان روشنفکرهای اولیه و گفتمان رسمی حکومتی وجود داشت، که باعث افول محبوبیت این جریان میشد. در نتیجه، روشنفکرهای دوره جدید به اسلام‌گرایی پیداکردن. اسلام سیاسی در واقع، پروژه مشترک روشنفکرها و روحانیون بود.

کامروا سوال مهم‌تری هم می‌پرسه که آخرین موضوع این قسمت ماست. ایشون می‌پرسه چی شد که از بین این همه نیروهای مخالف حکومت، این روحانیت بود که رهبری انقلاب رو به دست گرفت و نماینده ناراضی‌ها شد؟ یه جواب کوتاه می‌دیم بعد بیشتر توضیح می‌دیم. کامروا می‌خواد بگه از بین نیروهای مخالف حکومت، فقط روحانیت بود که تونست با گروه‌های ناراضی جامعه ارتباط خوبی برقرار کنه و بخاطر همین هم رهبری جریان رو به دست گرفت. در واقع روحانیون در بسیج کردن طبقات مختلف جامعه مهارت زیادی داشتن.

به عنوان مثال طبقه کارگر و طبقه بازاری‌ها از شرایط ناراضی بودن. ناراضی‌ای اونا کاملا بخاطر ماهیت استثماری نظام سرمایه‌داری بود. اما بخاطر پراکنده بودن کارگرها در کارخونه‌های کوچک و متعدد، آگاهی سیاسی توی این گروه کارگری شکل نمی‌گرفت. نویسنده می‌گه اگر هم کارگرها تو اعتراضات شرکت می‌کردن، لزوماً از سر ناراضی‌ای اقتصادی نبود، بلکه می‌خواستن روحانیون رو ترغیب کنن و با اونها همکاری مشترک داشته باشن.

بازاری‌ها هم از حیث اقتصادی ناراضی بودن چون حکومت درصدد کاهش نفوذ بازاری‌ها بود و می‌خواست قدرتشون رو کم کنه. اقدام برای کنترل قیمت‌ها از جانب حکومت در سال 55 ناراضی‌ای بازاری‌ها رو دوچندان کرد. بین روحانیت و بازاری‌ها هم که از قدیم پیوند برقرار بود. پس بازاری‌ها هم به صف انقلاب پیوستن. بازاری‌ها به اشکال مختلف از انقلابیون حمایت مالی می‌کردن؛ خسارت اعتصاب‌کننده‌ها رو جبران می‌کردن، برای شرکت در راهپیمایی پول می‌دادن و اقدامات دیگه.

نتیجه کامروا اینه که روحانیون نسبت به احزاب و تشکلهای دیگه و حتی نسبت به روشنفکرها، بهتر با مردم ناراضی ارتباط برقرار کردن و همین برگ برنده‌شون بود. ایشون برای این موضوع عواملی رو هم ذکر می‌کنه؛ مثلاً دسترسی روحانیون به شبکه سراسری مساجد، قابل فهم بودن زبان اسلامی برای عموم مردم، تأخیر حکومت در شناسایی روحانیون بعنوان

مخالفان اصلی، و استقلال مساجد و بازار از حکومت (ص 211-210). مخاطبین اصلی روحانیون هم مهاجرهای روستایی و طبقات متوسط سنتی بودن که بخش بزرگ و فعالی از جامعه رو تشکیل می داد.

در سال‌های منتهی به انقلاب، از میان شش مرجع تقلید شیعه، فقط آیت الله خمینی بود که به صراحت مدافع عمل‌گرایی سیاسی روحانیون بود. ایشون سال 1349 در نجف کتاب «ولایت فقیه» رو منتشر کرد که به نظر کامروا یکی از بهترین تلاش‌ها برای صورتبندی یک نظام دینی قابل اجراست.

رهبری انقلاب به آیت الله خمینی رسید؛ چون ادبیاتش استعاره‌ها و تمثیل‌هایی داشت که احساسات عمومی رو تحریک می‌کرد؛ هرچند روشنفکرها نقد حکومت رو خیلی زودتر شروع کرده بودن، اما ادبیات فلسفی داشتن تا سیاسی. بقیه روحانیون هم یا در زندان بودن، مثل آیت الله طالقانی یا منتظری، یا چندان انقلابی نبودن، مثل آیت الله بهشتی. اقدامات حکومت علیه آیت الله خمینی مثل چاپ مقاله علیه او در روزنامه اطلاعات، یا تبعید به فرانسه هم باعث شده بود مردم ایشون رو بعنوان مبارز و مخالف اصلی شاه بشناسن. شایعه کشته شدن فرزندش به دست ساواک، این اعتقاد مردم رو قوی‌تر هم می‌کرد. علاوه بر این‌ها، حلقه اطرافیان آیت الله خمینی در پاریس، از لحاظ رسانه‌ای و مشورتی خیلی به ایشون کمک کردن. در این بین، بیانیه‌های بعضی مراجع قم در حمایت از ایشون، زمینه رو کاملا فراهم کرد و شد آنچه شد...

اگر این پادکست رو پسندیدین، شنیدنش رو به دیگران هم پیشنهاد بدین. خیلی دوست داریم نظرتون رو در مورد این اپیسود و اپیسودهای دیگه بدونیم. برامون بنویسید و از ما حمایت کنید. تازگی سایتمون رو راه انداختیم به آدرس: ایران ستردی دات کام. ضمن اینکه تمام قسمت‌های این پادکست در پلتفرم‌های پادگیر مثل کستباکس و گوگل‌کست و کانال تلگرام و یوتوب ما موجوده. تا شنبه صبح بعدی خدانگهدار.